[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد یکی اربعین را محصول اثنا عشر گردانیده و نعت یکی میم را بچشمهٔ عرفان که بی سر انجام با نجام
رسانیده سبکوپیناک قدم بسر بیهوشان محمد عثمان عفی عنه که این ناطوره عجائبها را از جا بجا
فراهم آورده موسوم به آذرکده ساخته شامل بر دو تجلی گردانیدم تجلی اول در بیان اقسام
معمیات قدیم حاوی بر فروع سه گانه فرع اول در بیان معمای مترجم و آن چنانست که
لفظ پارسی آرند و بعربی ترجمه اش کنند یا بالعکس معما باسم محمد به تیزی نهفته است در دری ❊
چو گوهر تیغ گوهری ❊ بیا و نگین در و بهر نام ❊ اگر بایدت نام بیرون بری ❊ ترجمه تیزی حد است و از
در باعتبار شکل نقطه میم مقصود است و اگر این میم را در میان تیزی حد نهفته کنی ای بیاری محمد شود
و اسما و القاب و کنیت و عبارت منثور را نیز تعمیه کنند معما باسم شمس الدوله شمس الدوله بامرت حقیقی ❊
کز مهر بیرون بردن نام آشفتی ❊ عمرت دیدم سر پدر در ره تو پا ❊ بنهادی و آنگاه مرا و را گفتی ❊ ترجمه
شمس ترجمه پدر والد هرگاه سر والد را وا و را بزیر پای آن نهند الدو شود ترجمه مرا و را که با شد چون
این را با نجامش آرند شمس الدوله گردد معما باسم ابوبکر شب خواجه ابوبکر بدیدم در راه ❊ گفتم که شه هنر نامش
آگاه ❊ بار چو زورهای عرب بیرون برد ❊ برعکس سوار شد به تیزی ناگاه ❊ یعنی در بابهای ابواب و آب
هرگاه که از ابواب آب برود بو ماند و سوار شد لعربی رکب بود چون این را عکس کنند بکر بود و مرکب

آن ابوبکر مثال مثنوی امیر خسرو تا در ترکیب مادر اول آب ست و آخر شیر و در برادر
اول نکوئی ست و بعد از آن گرمی خداوندجا جام مجدالدین بختیار که هم جد ست هم پدر مان
مراد شربت آب انگبین نوشش باد و از خشونت و خسران روزگار جاه اسعد باهی باامیت
باز خواندی داشت بی پایان بنده شعیب که چشمش در پیری گشاده اند تا نام شعیب
بر وی درست آمده ست عدد شمار اچشم کشیده ست و دو کرده طبیبی با خوشبختانه هم خدمت
رسانیده اعنی حق عبودیت بجا آورد بکرم دریابد و محل قبول دهد و مهربان دل غزادوست
گر زبهر ست بدزره گذرانید که بیمون شراب در سر و شعری در میان بسته ماهی فربه برده سگینت
که در حرب همین گرمی و تابی حاصل شود اما اسعد که شربت و آفتاب در دل او خانه کرد
بانگ بر بیمون زد که تو از مصاف که صف در آب غرق شده باشد چه خبرداری این خبر از
خواجه علی بابد پرسید که هر زر ریز را غرق کرده ست شمشیر مراد انگشش که از وی بوی باقیست
هر که بوی او کشید سیر باشند رقم لطف خود چنان دارد که اول زر بیارد تل کند
بعد از آن تیغ بید که ملکت عنده خیر بالبی جود او تیغ از تیغ زنی شنیده ام که شعرا با نکوئی پیوند
تمام ست صفت آن مهربان میکند که هم آفتاب ست و هم درخت خوشبو اما قربانی دارد
نفیس مزاج تاج الگیند ده مرغی با پر بشنید که … از کرم و عطا بر سند که هم چون
آسوده ست و اگر ذکر کرم کند … حاتم … مسعود … از سودن … نام … برده ست
طرفه … ست که سطر … ساز … افتاده ست اینهمه را
که نام بردم خرابانی اند و این معتقد شان روشن که هر که در نقش خرابات فروشد زیرا که شب
گذشت … باشند یقین پیدا کنم که نخست هر که در شراب او فتاد اول معنی بدی …
کرد و بعد از آن بازگشت ایشان هم به بدی … کرده اند و باز گشت را آب داده خماری
پیشه ساخته و درون … کرده که … ندانند … کار … خمار باشد مصرع
از ره معنی خراد … مسجد … مسجد شان همان که بر آستان مخلوق
سود آن پیشانی میکنند … تمام نام … است زره دارد … سبیل …
… که اگر … مرادم … شده … که در … است

از آغاز مردن حکایت سکندر و مردن تلخی ست بر سر خم ترکیب بیت روزیکه کو بشوی این تلخی از
سر خم * انگه درست گردد بر تو که چیست مردن نقش هر و مان نیکو فرو خوانده شد پیش ازین
بیت که گویند فلان گذشت ته چاه و پیمان حاصل صلاح در آن دیدیم که آن اقارب
اگه بیرون آب اند و درون قاره حل و برکه آخر ترشی حاصل پس ۵ آنکه مستان را عمل
دهی باشد یعنی انجمان * کاهل یعنی را آتشش بر سر کیاشد چاه و دان * و کیفیت
خویشان که داغ بر کرده می شد نقشی باید داشت و پاره یابید ساخت که حکایت او در اشیار
روشن شده ست که هم برابر راست و هم نیکوکار باری تعالی آن را برابر از عهده که فردا
باری ست در امان دارادا این فروع دوم معمای مصور طریقش چنان ست که
تیر و نیزه و کلک و آنچه صورت راستی دارد و در حکایت یاد کرده ام او از آن الف باشد و حرف
ب ت ث که درست مانند کفش ست نوعی چه پا دارند و انگشتی کند که نقطه یا بیجا افتد
چون این چار حرف ترکیب پذیرد ثابت شود که اگر بنگام ترکیب معما این حروف ثابت را نیز
فرد بیارند تا چار فرد درست باشد و معمای نام ثابت به تشبیه و رسمی حروف چنین آید
ثابت دیدم کفش سه سیخی به سر * از سینه برون آمده تیری بی بر * یکپیچی کفش را به بست یکسر *
در پای یکی کفش و سیخش بنگر * و چون صورت حرف درست در ترکیب بگردد از حرفی تشابه
بلیش نمی ماند معما نقش ترکیب چنین آید رباعی ثابت که چو نام اوست ثابت منش * و چال
بخوان و نقش زیبا گرش * چوگانی و سه گوی درون خم او * یک کفچه یکی دانه و دو زیرش *
ج ح خ شکل گوشواره دارند مرکب جحخ شود و معمای جحخ فرز فرد چنین آید رباعی
آن خواجه جحخ مه گوشوار است درست * زیر زبرش یک شبه وانه برست * دوم خالی
و بر سر سوم نیز * نشانده ست چو لعل بر خاتم چست * و بطریق ترکیب چنین آید رباعی
آن خواجه جحخ که هست با ما در لاغ * دارد گاهی سه تکمه همچون پر زاغ * یک تکمه پیش زنهش
زاغ بچه * دوم خالی و پشت سوم هم داغ * و بجیت شود از انگیزش این ج و نظیر کافی است
باقی را برین قیاس باید کرد و تشبیه باقی صور حروف بتفصیل ذیل ست د کاسه نگونسار
د خالی و سوفار ذ کاسه یکدانه بر سرش و سوفاری زاغ بر سر و کمان با زاغ ر چوگان

وکلنگ دامنه رچوگان با گوی پس اره وخنجران وتشدید پیش خنجران وسه گنج بیرون نش
مانده ص چشمی با دنباله چشمی با گوش حل چشمی بمقابله بیرون افتاده ط چشمی با میل ظ چشمی
با میل وخانی بر سرش ع انعل با ال غ نعل بمیخ بر سر ف سر افکنده وپای دراز
ق سر بزرگ وسر واضع ک شخص عصا برداشته ل الف م چشم بازو جرم ن آنچه مدور باشد
و اگر با دنباله اگیرد گرد و کفچه ان ابرو و کمان و طره سر پیچیده و لنگه حصار و چنگل بازه گره
ه دو چشم لا دو شاخه و اژدها و آنچه با سر پیشانه بودی لط و پوتیار و کلنگ این تشابیه حروف
مفرده بود مثالا اندیشه شده دیگر تشبیهات بی نهایت است باید انگیخت و تشابیه مرکبات را
مثالا از قصه ذیل باید فهمید عربی و پارسی النظر وبهذا المعمی عند نقل الناس عجمی بچشم من در اگو
که نعل مرکب بچشم باز نهاده است و از میان تیر وسگ باغم
یک مرغابی میان دو کاسه داشته است نقش دعا که کاسه
بر سر و یک نهاده و چوبی ورته و یک راست کرده قبول فرماید و بدانکه ضمیا را دیدم منقار از چشم
بیرون افتاده است و بطی بسیج گرفته را دیدم سر فرود افکنده و گوهی پیش سینه او حلقه شده
و از شکم چوبی بر خاسته و دیگر دو در پای زده را دیدم حلقه میان اره نهاده چمچه را دیدم دو زا
بچه زیر پر کلاه نشانده و گرهی در میان و طره از فرود آویزان کرده شاهی را دیدم سه گنج
بر دو اسپهاش باز راستی در سینه و گره در شکم زده و مرغابی فرو گرفته ظهیر را دیدم تیر در زیر چشمش
راست ایستاده و قطره خون بالای چشمش رسیده و گره در سینه زده و پیکان از شکمش
بیرون آمده و بر چوگان تکیه زده شعر خورم دیدم صورت او کافروار * زنار نهاده بر سر خود
منقار * آویخته اند بر آن طره تار * چوگان بکمر درنه چوگان چهار * این همه بجز بست می آید بهم
خاصیتی گوش اسپی گرفته اند و یک خود و یک سپر و یک کفش و سیخی و یک کلنگ پیش می آرند
که خاصیت هر یک راهم خود سازند خداوند به سپاسند که را یک چشم در سر باشد و دو در دل
آنکه باشد و که گوهی چوبی بدست گرفته و دست دیگر پس پشت کفچه کرده آن نیز
فرو خواند باید کرد و باید دانست و گذاشت اگر سر شود چنان باید که زیر شده آنچنان
اگر نکو بنید دندان برو که اگر سر آنچنان شود گوی که از ه برکشک دامه نهاده باشد و چنان

این نیز معلوم است که هر که سر شناور ارّه و کلنگ باید بود و خود بیرون گیران زبیدان مهار
و جانیکه کار باید فرسود و کار را چوب در پیش است و راستی در میانه و کوز کردن پشت خدمت
در آخر تا اول چوب بر بنیاد کار راست نیاید و راستی در میانه نباشد کار نخیزد و چون این هر دو شکل
ناچار هر که هست پشت خدمت خم کند و زیر کار در آید و کار را تمام کند ﻫ کار خواهی هیچ و کاف
کار بر کش چوب و لیس ٭ راستی کن چون الف خدمت چو ری هین اهل کار + و اگر میان چنین نشان
امن چو بدید تیر و سپر و کمان پیوسته بر یکجا باید داشت تا امن حاصل آید و در همی گفته که هی چشم
باز هست بر سر بساط این بازی پادشاهان را میسر شود و در شاهد نیز نیاید و نیز که شاهد اول فرزندان
نماید بعد از آن راستی بالا و آنگه دو سوراخ پس و پیش و بعد از آن کاسه طمع نقش شاهد تمام
اینست که خوانده شد هر که و نقش شاهدان فرو رفت دشوار بیرون آید چون ایشان صنم ضلالت
اند مسلمان صنم پرست نباشد شعر خوانده باشی بارها نقش صنم + چشم و ابروی و دهانی هشت
و لیس ٭ اما اگر شاهد را اکثری بر سر گمارند که خنده را از دو دور کنند اگر همی نباشد باری خالی باشد
شاهد اینست راه کی دو بی شه نصیحت با شارت ابرو و چشم از نص خبر بسید یا که مفسد را که چشم
بار در سر دارد و چشمی پیش سینه و دندان در شکم و کاسه در خالی در ته استوار باید داشت و در نگار کامل
خوض کرد و کمان و کمان و سپر و تیر و چوگان با گوی که کار اهل جهاد است پیش باید گرفت از پادشاهان
چوگان بر سر گوی دور نشود و سوفار بالای تیر باره شکسته راست کند مصرع ارّه که پیش دندان
کشید شش سه پاره دو چوگان + زیکی نگینه بر سر و یکی ساده فرستاده شد رابع تا پنج
وار اگر انطاق زر در کمر و کفش نگینی در پا دارد تسلیم کنند که لعب حاصل گردد نعل همه خانه سر
گوی و چوگان پیوسته با مصرع که همان است عمر دیده فروع سوم معمای موشح
طریقش چنانست که حروف را برسم کتابت درست استعمام کنند چنین که الف را سه حرف
ای در تلفظ اسم آید و مراد از آن مسمی باشد نه اسم چنانکه در موشحات قدیم حرفی را حرف تهجی میداشتند
پس درین روش جدید استعمال چند حروف مغلط مخصوص اسما عرب مشکل است طریق هر یک
باز نمایم ﻫ تا در نگفتن آسان شود و آن مشکل ٭ یک یک اینست که کن که بیا باید دا
مثال ذال با اسم مهذب ای خواجه مهذب که ممالک بی تو + مهمل شده از انسان لب

بی تو چو گر فیض همت نرسد ناگاهی * در خط آکنده هیچ ذال کی بی تو الیضا ای خواجه مناسب
کی بیان همه ... در مطالعت همچون بدرست * ما را زحمت میدهد کی یاد او را و ذال علی الاسماء
بیشک ... مثال قی و قاف قی نیز از کرشمه‌های دارد * از آنجست که با لفظ مرتو عجیب
متداول پارسی بکار نیاید مگر لفظی که باصطلاح پارسی متداول باشد مثل نجارقی و میراقی و استعمال
قاف نیز خالی از اشکال نیست اینجا نظیری شامل هر دو انگاشته شد نظیر دیگر استعمال قاف جا
دیگر هم نگاشته خواهد شد * باسم تقصه دیدم لقمی که ساخت از میراقی اندر کند قافله جاهی با نام
مثال عین و غین آوردن این دو حرف نیز آسان نتوان نوشت زیرا که گر عین و غین لغوی
که چشم و ابر است آنچنان انگیختن نبود این هیچ نمائیدن عینی و غینی همی باید آورد که پیشینه متداول نشود
چون طالعین و فارغین تا هر دو حرف بطریق لطیفه بیرون افتد هم حکم این هیچ مرعی ... پس
برای نمونه چند معمای نمائیده نمودار کردم بر روش روشن و گشاده معما باسم عین و غین
کما یلوح النور فی العینین او نار لمع البرق فی الغینین * باسم علی ای خواجه علی که بروی از یاران
تام * از دوستیت هر اسلامیست تمام * دو یار که طالعین گویند سلام * از دوستی به
که نباشد به دوام نظیر حرف صاد و غین باسم صغیر ای خوش پسری که ستم از روی
تو شاد * هستی تو صغیر هیچ رنجیت مباد * فصاد و طبیب فارغین اند هر دو جا که
که خدا دری رحمت بگشاد نظیر غین و قاف باسم قتلغ قتلغ که شد اهل عشق برقة العین یا مش
بیتیم سو کشش و بهترین از قافا ختی زغلامی ستم یم یا بعناه ... اکلنا صغین نظیر ضاد
و الف باسم ضیا که خواجه ضیا نباشد بهم تضاد چون بندگی کنم ضحا لف نشود
نظیر قاف باسم قزل بستند چه قزل زبان و قاف زری زان میوه غلام شود
در میوه چیزی نظیر طا باسم طیب در طیب اگر بود نباشد عجبی خطی و معانی و لفظا و
بی نظیر طی باسم ظهیر سید کرت ای ظهیر نبود باری لفظی لیسبی سنائی و گویا رسی
حروف فیه در اسنا رنج همی بایست دید گفتم و قلم اسود و باقیها بعضی در ضمن این تعمیات در آید و بعضی
دیگر هم باین طریق در هم توان یافت و برای یک تا کید معمای هم آمد در قلم انیک ست آن باین و
... لکن رقم حسن ساقی به خیر و باده گلگون ده * تو گشت بنای عیش و بدل خون ده *

بسیار بنام حسنم دادی می + خواهم قدحی با رسپین اکنون ده بهار بدین صنعت رقعه
نیز به سبیل تمثیل بصنعت موشح نوشته میشود باین عبارت که موشح نوانیست رقعه لطف
عمیم کریم یاد خوشی هوا و شراب نوشیدن قدحی چند با حریفان و فنون وا و سر اهم بیت
بیت اگر مخالف کاری نبود کنون از حریفان پسین چو وحشی تجلی دوم
در بیان معمیات جدید ابی متأخرین متضمن به پنج شعاع شعاع اول در تعریف معما و غیره
معما نظر با عابیت کلامی ست موزون دال بر اسما و عبارات از روی دلائل حرفی و اشارات
لطفی و موضوع این فن حروف و کلمات ست و اشارات معما به صورت ظاهری حروف تنها یعنی
لفظی و رقمی و عددی سائر میباشد و معما در کمال و نقصان چهار درجه میدارد اول دلالت
بر حروف اسم و ترتیب و حرکات و سکنات چنانچه در اسم حسن بر حسن از برای نام نیکوی تو دل
از سکون بگذشت و زد بر حد فیروزی بفتح + در اسم علی چشم بگشا زلف بشکن جان من تسکین
دل بریان بین دوم آنکه دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن بلا اشعار حرکت و سکون کند
سوم آنکه دلالت بر ماده اسم بلا اشارت ترتیب حروف کند چهارم آنکه دلالت اجمالی بر جمیع
حروف اسم بلا اشارت بخصوصیت حرف بحرف چنانچه در اسم شمس بیگانه زد و عالم
گزیده ام که سه حرف + که چار صد به شمار است نام آن یارم قسم اول اکمل ثانی کامل ثالث
ناقص رابع متروک و نازل ترین اصناف معماست و به فن معما ضروری الذکر را اصول و غیر
ضروری الذکر را لواحق نامند و از اصول متعلق تحصیل ماده اسم را اصول متقومه و تکمیل صورت اسم را اصول
متممه خوانند و از لواحق آنچه مناسبت با اصول وارد آنرا لواحق محسنه و آنچه منافرت وارد آنرا لواحق
مشوشه گویند و آنچه نه منافرت نه مناسبت آنرا لواحق سالمه خوانند پس حروف و کلمات
مندرجه معمای منظوم خالی ازین پنج اصول نخواهد بود چون مقصود از معما افتاده اسم است اساتین
این فن عملی چند برای آن مقرر کرده اند بعضی برای تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت
تکمیل صورت ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون و بعضی
دیگر برای تسهیل دو قسم اول بنا برین اعمال معمای بر چهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و
و تکمیلی و تسهیلی و چون اعمال تسهیلی سبب سهولت حصول دو قسم اول میگردد کمان

ویدد کاران دو قسم است پس اول بشرح آن پرداختن اولی شعاع دوم در بیان اربع اعمال
تسهیلی مشتمل بر چهار شعر شعر اول در بیان انتقاد و آن اشارت کردن است
به بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن دران و این عمل وسیله تصرف دیگر میشود و جزو
لفظ مشار الیه از سه حال خالی نمیباشد یا اول واقع شود یا وسط یا آخر اگر در اول کلمه است
یا آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد آنرا بلفظ کلاه و تاج و افسر و سر و لب و رخ و سبدا و مانند آن
و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظایر آن و اگر در آخر کلمه است
آنرا بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند و از عرو و سلخ و اوج و حضیض
و فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی و شاخ و بیخ و جیب و دامن و امثال آن اول و آخر
کلمه اراده نمایند و حروف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشد دلها و مرکزها گویند و گاهی بقاعده
صرفیان اول کلمه را فا و ثانی را عین و ثالث را لام نامند و از جانب و سوی و گوشه و طرف
و کنار و پهلو گاهی حرف اول و گاهی حرف آخر مراد دارند چنانچه در کلمه جانب با حرف الف آخر
واقع شده اگر از آب خواهند جانب او هم الف است که در اول کلمه واقع گردیده و از لطایف انتقاد
آنست که تعیین حروف بذکر احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم لقمان در دل سمن
اقوام ... آن ... گشته ساکن غیر خود ساکن نخواهد گردید شعر دوم در بیان
تحلیل و آن عبارت از آنست که لفظی را باعتبار یعنی شعری واحد باشد با بعضی ...
تجزی سازند به دو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد
باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی
غیر مستقل معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه مابعد یا ماقبل خود نباشد
مثال تحلیل دو جزو مستقل که مراد از جزو و جزو معنی باشد حرم گوشه شکر تو در دندان شرف از دو حرم
دو خندان ... تحلیل ... است ... بعضی خم و دان ... دانستن ... مثال هر دو جزو
مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد ... ناکس ... باشد شرف
دیگر ... تحلیل بلفظ ... و از هر دو ... لفظ است مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی
... باشد ... در دی در د...

سازگار در خمار تحلیل است شمر سوم در بیان ترکیب و آن عبارت از انست
که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب در بعضی شعری یک لفظ بوده باشد در بعضی معمای یک لفظ
نمایند و مراد از ان معنی باشد لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشد خواه غیر مستقل مثال
اجزای مستقل قبل از ترکیب عمر مرغ دلها کسانرا بتمام آن غمزه * صید خود ساخته بی دانه و دام
و اسم آن از ترکیب آن گردیده مثال غیر مستقل بیک گرچه در پیش رقیبان با من نخسته یار
هست از بیگانها لیک آن ندارد اعتبار * معمای به وجه و غیر مستقل ترکیب یافته مراد از ان
الف است که از انداختن از بیگانها یک میماند و گاهی ترکیب از عبارت فارسی با لفظ عربی هم
مستفاد شود و بعضی ترکیب را داخل تحلیل نموده اند شمر چهارم در بیان تبدیل
و آن عبارت از انست که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد به بعضی از حروف
دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از
یک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی در حروف و غرض از قید
یک تصرف احتراز است از ان که اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع
شود و سعید از غایت مهر است که در عهد تو دل * پیوسته گذارده و چندان کرده * ای لفظ
عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یای بجای آن بتوسط عمل حساب آمده و پیوسته کلمه دل
که دال بود بگداختن لام باقی ماند که سی عدد وی است چون سی را مضاعف نمایند شصت حاصل
آید که سین راست و این نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این
فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند مثال تبدیل در اسم عوض بر لب غرض چون دهان
مستی * چشم خضر شد کناره حوض * و گاهی تبدیل بواسطه تحلیل حصول یابد یعنی
دیدند نشان قدمت درویشان * خواهند از ان نشان ترا بی ایشان از لفظ نشان
شان را تحلیل و بی بجایش آرند بی حاصل آید و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد رشید
از گردش دهر آنچه نباید تغییر * خواهم که بود صورت آن ماه منیر * از دهر بای هوز به شی بدل شده
و گاهی عمل تبدیل بتصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود فصیح سیاد رقیب آن سهی قدرا
پسند * کاندر رخ هر کس چو گل از ناز بخند * از صد چو شد نصیحت آن شوخ گره * بر گوشهٔ ابرو زد و هم

پیش افگند ٭ گوشهٔ ابرو نون است واز گره زدن و سر پیش افگندن آن تبدیل نون بفا مراد است
وگاهی تبدیل بوساطت رقم هندسی حاصل آید ایوب ششتاد به پیش با همین بیار پیوسته
زر سیم عزت استاده بپا ٭ واز نوادر و بدایع طریق تبدیل تصرف باسم دار است لفظ کی نقاب
آن گلگون شده ٭ زد شانه و آن شب دراز افزون شد ٭ بر سر چه کشید آن [illegible] زلف
از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد ٭ کشیدن دامن زلف استقاط حرف لام [illegible]
واز سه قسم واز آن حرف را واز زلف ثانی حرف لام خواسته و چون کجی او بیرون رود بالف تبدیل
یابد **شعاع سوم در بیان اعمال تحصیلی مشتمل بر هشت اخگر** اخگر اول در بیان
تخصیص تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر تمامی حروف اسم دوم بعضی از آن
تخصیص امتیاز حروف بقرینه را نامند واظهر طرق در نصب قرینه صریحاً بمحل مراد نشان دادن است
وانواع این متعدد است ۱ بعینه بمقصود اشارت کردن ست بلا تعرض حروف و کلمات دیگر
مثال در کمر بهم گریم و خنده میکند دشمن ٭ نام جوید شرف ز کردهٔ خویش ٭ ۲ تعیین کردن حد
مقصود بلفظی متصل تعمیه مثال ای از امی از تو بهاری چو سیاران هوش ٭ ای پیش تو [illegible] شرف
نام تو لبس ٭ ۳ بلفظی یا الفاظ غیر متصل حروف مقصود اشارت کردن جمال تاج [illegible] واسطه
کشور حسن ٭ سر عبرت لبس است تا لب لعل ٭ ۴ حصول تعیین مقصود بنحوی که کلام بهار
روی تو گل روضهٔ جنت بستان ٭ نام تو بهاری که ندارد پایان ٭ ۵ بنا حروف مخصوصی
از بعضی لفظ و از بعضی معنی خواستن روانیست مثلاً از راه در پایه بمعنی حروف و در پایه معنی
گرفتن جائز نیست و بحالت ضرورت قصد معنی اشارت بان ضرور نیست مثال افراسیاب
افسر پایه اگر دریافتی ٭ سر تازی خوان که سر بشگافتی ٭ سر تازی را سه الف تحلیل
افسر گیرد ۵ در مجموع حروف تخصیصی بعد از حصول تصرفی میکنند آنرا و لفظ اعتبار
[illegible] در خصوصیت باید که ایمای متعدد آن کرده شود مثال هیراعان دیدم مه خرامان
زان برده دل و دین سر ٭ معلوم شد شرف را نام شریف دلبر ٭ ۲ جمیع حروف دو اسم امتزاج
بیکدیگر در یک محل آرند و بجدای هر اسم اشارتی کنند مثال حیدر و [illegible] دوران در [illegible] حیران
آن در این افتاده چون بیند شرف ٭ گوهر نام تو و نام رقیب آرد بکف ٭ تخصیص بعمل قلب

حاصل شود مثال شادی شاه در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش * نام حسنی که هست
دلها شیدایش ** متضمن کنایه مثال ایهام که گهی چون با در ننگ آورده ام * آینه پیش نظر
آورده ام اخگر دوم در بیان عمل تسمیه و آن عبارت از انست که از اسم حرفی مسمای
او خواهند یا از مسمای حرف اسم او را اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را
اسمی است مثل الف و با و تا و ثا الخ و اول هر اسم مسمای آن اسم باشد و آنچه زاید بر مسمای
آنرا بینات آن حرف گویند و بینات شانزده حرف باتفاق در حرفی واقع شده مثل
ال م ن و ج د ذ ض ق ک س ش ع غ و دوازده حرف دیگر باقی
میماند اختلاف است نزد بعضی بینات آن نیز دو حرف است باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی
الف مقصوره است و مقطعات صور قرآنی موید قول اخیر است مثل الر طه حم یس
که در پنج قرات الف ممدوده روایت نشده ازین قرار عمل تسمیه منقسم به سه نوع میشود از اسم
حرف مسمای او خواستن است مثل شرف این جانب بشرح زان سوی گشته *
رای ست درین میان شرف را ۲ از مسمای اسم خواستن مثال قیر و تقیه جان و دل
ناتوان رنج کشی * رخ چو ماه پیاپی نموده ماه وشی * و گاهی بلفظ حرف اسمش یا اسم آن خواستن کر
کردن و از ان هم مسمی هم اسم خواستن مثال قاسم چون خواست شرف که نامش از قبل لطف
طی گردد و حرف را بقانون ستم * از لفظ قانون ستم اسم نون و مسمای تا را ساقط نموده سم
از اسم حرف بینات آنرا اراده کردن و این را صاحب حلل مطرز ابداع نموده درین اشارتی
باراده بینات میشود چنانچه امام و این لعلش بینات دو جوهر زکان خویش *
نام تربت گفت گهی گه از ان خویش * دو جوهر او از اسم لام و عین است و از دو یار بینات
لام امام و از یک بار بینات لام و یکبار بینات عین این حاصل شود اخگر سوم در بیان تلمیح
آن عبارت از انست که بحرفی یا بیشتر اشاره نمایند که در محل بعروف مسطور یا مذکور باشد
چنانچه در صنایع شعری آنچه در معمایان نقشان توان و او از دو حال خالی نیست یا از
قبیل کلمات مسطوره یا مذکوره محل مشهور یا حروف مفرده مرقومه مواضع معین برای
علامت اشیا مثل توم تقویم و اسطرلاب و مانند آن مثال احمد گر فاتحه فاتحه را در یابی *

حاجت نبود شرف به سیپاره ترا * ودر اسم الیاس سجع ره حسن نیست بر صورت ضربت شد ختم *
سورت فاتحه که جمعیت شد نام * خاتمهٔ قرآن سورهٔ الناس است لیکن اصحاب تنجیم در وضع ارقام
تقویم با اصطلاح چند برای اختصار مقرر کرده اند مثلاً از ثبت کواکب سبعه بحرف اخیر آن اکتفا
می نمایند و علی هذا القیاس بروج دوازده گانه و ایام هفته و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن
چنانچه ز علامت روز و ل علامت شب و صفر علامت حمل و ا علامت ثور و ب
علامت جوزا و ج علامت سرطان و برین قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت
است و در ایام هفته ا علامت یکشنبه و قس علیه ۲ علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی
معین نموده بجای آن می نویسند و چون در معما اشارت بآن چیز نمایند همین حرف مخصوص
او منتقل میشود مثال شمس دم ش بهر دم تماشای گل بیا آمده * قمر از شرم نهان گشت
که خورشید آمده * در اینجا ترادف و ایهام تلمیح شده و خورشید مرادف شمس است * چنانچه در اسم
اویس ... ز مهر مشتری میگوید * او تیمنی است ... مشتری دارد مهر صاعد با آنکه دل ز من ...
سجان ... بیدل ... است بار ... چشم شیر گیرش * وگاهی بتقسیم لفظی که حرف ...
او باشد ... کنند ... مرادف او را آرند بلکه در تحصیل آن بعمل تبدیل توسل جویند مثال باسم ...
فدای نام او که هفتم افلاک و خانه بر قوره و دو خانهٔ زحل یعنی دلو و علامت آن ی است
کنایه بآن نموده مثال آنچه در محل ید گو باشد ... محرم کعبه آنچه در ره گوی * باید که هفتم
ذکر آن ... گوی * هم راه کعبه ... بیک لفظ میگوید اعمال چهارم در بیان ترادف و آن عبارت
از آنکه از دو لفظ یا بیشتر موضوع بیک معنی یکی را ذکر کنند و دیگری را اراده نمایند خواه آنکه در یک
لغت موضوع باشد یا در لغات مختلفه مثال شروان شرف از نام شریف تو نشان میجوید *
شو لب شیرین تو پیوسته سجان میگوید * و ترادف در الفاظ مفردهای اسم و فعل و حرف و
در الفاظ مرکبه ای تام یا غیر تام هم می آید مثال اسم جنس بهمن ... از نام بت ... * اسم لب جو
توان گفت باز * مثال مصدر ... خواهم بجوی جانان عمر دراز کشتن * تا آن ... دندان
بنیم به بار گشتن * مثال ... آشفته حسن شرف در دل * چند روی نگار لب
ولفظ ... نام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند * ...

نگارم را * مثال موصولات مجد الدین یکدم از مسجد برون نه پای وسواس از خطیب *
نقش انان چو که دارند از حضور دل نصیب * مثال فعل ماضی رستم زان شاه سوار صفدر میدانی *
چون نام سوال کردم از جیلانی * بر طرف سمند فگند یک تار زمو * پس گفت تمام گشت اگر میدانی *
از مو شعر و تار شعر معین از تمام گشت لفظ تم مراد است * مثال فعل مضارع یحیی گر شرف داد از
فراق دوست جان * نام نیکو زنده می ماند بدان * مثال حرف یوسف هوس هر دو یح بود
شرف را در دل * از در دل چو وراه یوسف آن زنده رفت * از در دل قلب فی مراد است مثال
مرکب تام نظام نگارین چو شرف شد زبان کمینه غلامش * کمان نبرد که به دو نشان شنده
زبانش * مثال مرکب غیر تام علی از صورت نام او نشانی روشن * بفصیح تر زبانی گوید
و اشتراک نیز هم بسبب ترادف است ولی ترادف در معما نیاید و طریق نقش چنان است که لفظ
مشترک را بعینه مذکور سازند که مراد از و بحسب معنی شعری مفهوم باشد و بقصد معما لفظی که
مرادف او باشد یا باعتبار مفهوم دیگر مثال الغ بیک گرانی گشت حاصل پیچ و هم بهر آویز
سبکرو خانه بگذشتم بجان و دل هم از آویزش * گرانی بحسب معنی شعری ضد سبکی و بمعنی
معمائی ضد ارزانی و مرادف آن غلا است و گاهی لفظ مشترک را لفظیه ذکر نسازند بلکه بر سبیل ترادف آرند
سعدی نامی یاد تو ام فرد و مهر تو بهر * دیار تو باشد که بینم بیدار * از مهر اول طرتو
تلمیح سین و از دوم ع خواسته انگه پنجم در بیان عمل کنایه و آن چنانست که چیزی را
بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از آن لفظ موضوع له خواهند و این بر دو قسمست
اول کنایه ابداعی چنانست که موقوف بر ماده که بعمل سابق حاصل شده نباشد بلکه بواو اسم را
بصفات و حالات و عوارضی که اختصاص بآن دارد نشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظهٔ آن انتقال
بمقصود نماید و این قریب به تعریف است مثل آنکه هست از سبش و زر برد زهم بهتر * هم هست که
زیر قدمش با شمس سر * ایضا قباد و دلاوری از کار و بار جهان به * و زان آنچه با شد رخ دلبران به *
دوم کنایه اختراعی آنست که اشارت نمایند بتکرار لفظی که بعملی که از اعمال معمائی حاصل شده
باشد یا بتجرید حاصل شده یا بلفظ سابق منضم گردد یا ذهن از و بلفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجوه
مثال محمد دهنش گفتم چو بازگفتم فرمود * ز اول و دم از دوم سوم زاید بود * و گاهی این نوع

کنایه را با تسمیه ضم کنند مثال سیف قدرت حرکت گرد و الف بیخود شد * تا تو دل گشتاش آری
بشمار * از بیخودی لفظ الف حذف سیاهی او مقصود ست و لام راسی عدد ست اخگر ششم
در بیان تصحیف و آن عبارت از آن است که بتغییر صورت رقمی حرفی یا بیشتر بحصول
باده اسم اشارت نمایند و این دو نوع ست اول تصحیف ضمنی که بصیغه تصحیف شد و آن لفظ
تصحیف و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظایر آنست و این باوجه مختلف می آید
از انجمله یکی آنست که صیغه تصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافت کنند
ابوتراب شرف در صورت ایوب صابر * تراجه پدید که هست از درد شاکر * مثال محل تصرف
سیم حسین چون شود سوار بر خنگ شتم زرکین * سر سیر و تو صورت این اجرا به بین * و
گاهی صیغه تصحیف بی اضافت هم آید یعقوب گر دران بت عضو باشد ای شرف عضوی
زان خوبتر نباید بکف * ایضا عمران گر زانی خام ان شکلب شیرین بان * دید بشکل
دهانش بند و زان نقش بخوان * دوم تصحیف جعلی و سعد و این بحث حرف کوه عن
جمله حروف هستند و دران بهجو یا اثبات نکته حاجت افتد و تعبیر از نکته بگوهر و خال و دانه و ذره
و مانند آن کنند و بسه طریق می آید اول حروف مهمله را منقوط ساختن یا حرف یک نقطه دار
را به نقطه دیگر افزودن مثال افضل گرد وسط فصل شتاز ابر عطایت * یک قطره چکید سر بر آید
ز کنارش * ایضا باسم حضر تراست بر ورق گل خال عنبر فام * که گر به حضر در آید شرف بر آرد نام *
دوم حروف معجمه را مهمله ساختن مثال * حسام از چشم من چو ریخت هران گوهری که بود *
در چشم قطره بار زر دریا دری کشود سوم نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمودن مثال رستم دلدار
گر گاهی نهد بر سیم اشک ما قدم * بالا فشانم خرد با بهر نثارش هم بدم * اخگر هفتم در بیان
عمل تشبیه و استعاره عبارت از آنست که لفظی را ذکر کنند و از ان حرفی یا بیشتر مشابه
بآن اراده نمایند مثلاً الف از قد و سرو و علم و نخل و نظایر ان و نون از ابرو و هلال و غیره و میم و دال
و لام از زلف و صاد از چشم و میم بالعکس اراده نمایند اخگر هشتم در بیان عمل حساب و آن پنج اسلوب
است اول اسلوب اسمی که اسم عدد را ذکر کنند و حرفی مختص آن عدد را اراده نمایند مثال
عماد به نظاره تو نگاه عتاب چشم * خواهم من از دماغ پریشان هزار چشم * اما حصول اسم عدد

با جمال همچو ماهی سحرست بلا الی هیچ گفتمش که بلا از چه شد بنام ترتیم * بنهاده برلب یاقوت رشته دندان *
رسته دندان سی ولب یاقوت یا از تالیف آن سی وازین لام مراد است دوم اسلوب حرفی
که حرفی را ذکر کنند از اسم عدد آن حرف خواهند مثال عثمان مرا گفتم بنام خویش که بنیاد * بچشم
گوشه ابرو نشان او * از گوشه ابرو حرف حا مراد است وازان لفظ عثمان سوم اسلوب احصائی
که خواص و اوصاف و احوال عددی را ذکر کنند وازان اسم آن عدد یا حرف او نقل خواهند
مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زاید و منطق و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و غیره
واین اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی علم حساب حاوی آن نمی توان شد و در حل مطلب چنانکه گوید
مثال سلیمان سی و سی و پنج درده را * در میان ما یکی یکی ست بدان * مقصود از تمثیل
لفظ پنج درده است که پنجاه می شود وازان نون خواسته ایضا قاسم شد ستاره چو اشک بخت فرد
کرد این کار مهر بی عدد * عبارت سدس تازه تصحیف جبلی حاصل شده و تازه را شش صد و شش
عدد است و سدس آن صد و یک وازان قاف خواسته وازمهر بعید میم خواسته چون لفظ باسے
او بیند میم شود چهارم اسلوب انحصاری آنست که معدودی را که در عدد معین منحصر و مشهور باشد
ذکر کنند وازان عدد او را خواهند مثال احمد از خدا در های جنت شد بپا و کلیم * منفتح تا از
استقصات آمد آن ذات کریم * خدا یکی درهای جنت هشت و بپا و کلیم حمل و استقصات
چهار پنجم اسلوب رقمی که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نمایند وازان عدد او را خواهند و این
بدو طریق است یکی اشارت باثبات و اسقاط و صفر از رقمی مثال معراج در خط غبی * زهی
باج * صفری که کمتر از اولین لفظ خراج * از کمی یک صفر عدد خا بجای شش صد شصت می ماند رضا چون
دل آشفته ام یکپایه بالا تر رود * می سزد در راه بی پایان شفقت گر رود * از می فوود وازان صاد
وازین جمعه خواسته و اثبات و اسقاط بوسیله اعمال دیگر میم آید چنانکه طلوع ماه مهر آیینش از
شوق شمال * شد کرا اولین برج شمالی را غروب * اولین برج شمالی حمل و علامت آن رقم یک
صفر وار تکرار غروب اسقاط و صفر از رقم سه صد بست که بعد اسقاط سه آید میماند باقی ارقام را
بیکدیگر ترکیب دادن چنانچه رسوا کردم از آن دلبر محاسب نام * ز لطف کلک گهر بار ساخت
زیور دست * یکی میان هشت و دو ز رقم وان را * شمار کرد و در آورد حرفی از بیست * چو رقم یکی را

میان دو و هشت نویسنده ۲۱۸ شود شعاع چهارم در اعمال تکمیلی مشتمل بر سه خاکستر خاکستر
اول در بیان تالیف که مواد متفرقه اسم را که بوساطت اعمال دیگر بحصول آمده باشند ترتیب
حروف اسم جمع نمودن است و فرق در بین و عمل تنصیص آنست که در آن مجموعه حروف حاصله
در حکم یک مفرد میباشد باعتبار معنی معما و در تالیف مواد اسم را جدا جدا براد بینمایند در مواضع
متعدده و انضمام والتیام ایشان مراد میباشد و مراد از آن مواد مذکوره در تالیف اعم از آنست
که حروف مفرده باشند یا کلمات و این دو گونه است اول تالیف اتصالی آنکه
اجزا بهم پیوندد نه آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این گاهی بحسب تقدیم و تاخیر لفظی
مستفاد میگردد همچو رباعی که ابتدای حال است ❊ دستی زبرای آخر کار ❊ و واو بکه در معنی
شود معطوفه نمایند در معنی معمای گاهی بمعنی عطف و گاهی بمعنی معیت و بر که مرادف علی است
آید افاده تالیف میکند حیدر روی جانان ببین دل دیدن ❊ به که غافل بکعبه گردیدن ❊
و گاهی وسط را اصل و طرفین را بآن ضم کنند علی در طلبت شد فلک بی سر و پا ای پسر ❊
از طرفی آفتاب و ز طرفی مشتری ❊ دوم تالیف امتزاجی آنکه بعضی اجزا در بعضی داخل
شوند و این اکثر بتوسط کلمه در حاصل شود شاه رستم سرو تن که طوبی آسا از سدره
برگذشته ❊ در شهر تا در آمد مستم ز سر گذشته ❊ و گاهی لفظ در تحلیل بایبرهان شدم
بان در جستم ز نام خواجه بستان ❊ ذا او بارم تعاطی در بانست ❊ والفاظ قلب و دل
واشباه آن از امر از وف در گیرند و گاهی اوساط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند منصور
یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی ❊ در مصر هر محلی از تو فزود چیزی ❊ و گاهی از
لفظ پیوستن و آمیختن و مانند آن دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند علی عبید
علی روی دوست پر ز بلاست ❊ و ز بلا جمله کاست دل برجاست ❊ خاکستر دوم
در بیان اسقاط که حرفی را یا بیشتر از حروف حاصله انداختن امی اشعار بعدم اعتبار
آن ساختن است تا مقصود از غیر مقصود خالص گردد و این را تخلیص نیز نامند
و در اصطلاح این فن لفظی را که از و ساقط گردانند منقوص منه و آن ساقط شده را منقوص
نامند و باقی مانده را حاصل نامند و این دو قسم است اول منقوص از ضمن

منقوض منه بدف ناوک تصرف سازند و از درجهٔ اعتبار اندازند و این را اسقاط عینی
نامند و درین تخصیص منقوض و تنقیص او از یک عبارت حاصل شود احتیاجی به دیگر اعمال
فرعی و اصولی نیفتد مثال تو اهم سه را به دور ردی تو خوانیم ناتمام * و آن درویش
باشد ولی ناتمام بود * دوم منقوض او در غیر منقوض منه معین ساخته از درجهٔ اعتبار
ساقط سازند و این اسقاط را مثلی نامند و در تخصیص منقوض بی وسیله عملی از اعمال تحصیلی
صورت نه بندد و الفاظیکه دلالت بر تنقیص نمایند آنرا صیغهٔ اسقاط نامند و این نیز
دوگونه است خاص و عام خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی معین باشد
از منقوض منه و چنین صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص سماعی کند مثلاً لفظ ناقص و ابتر و کوتاه
و مختصر و غیره دلالت بر نقصان حرف آخری نماید مثال علی در چشم ناقص آید پیاده تمام
وزنی * جز صورت تجنیس اهل کمال معنی * و لفظ مجوف و تهی و خالی و اشباه آن اشعار
بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند مثال سیف تشنه ایم و جهان پر آبحیات * یا سبوی
تهی کنار فرات * عام آنست که چیزی بلا تعیین باشد مثنوی الطرفین اسقاط صیغه
نفی است و این اگر بلفظ نیست و نه بود و مانند آن باشد متوجه بمنقوض شود و اگر بصیغه ندارد و مانند
آن بود عاید بمنقوض منه گردد مثال بلال به تیغ از میکشی شاید ولی پیوند را گسل * بلا بر دل
خوش است اما بسر دوری ندارد دل * و کلمهٔ بی درین اعمال بسیار واقع میشود خاکستر سوم
در بیان عمل قلب که مراد از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات اسمی تا حصول اسم و این
چند گونه است اول قلب و جمعی درین عمل اگر لفظی مذکور سازند که دلالت بیان کند
مثل قلب اول و عکس و بازگونه و غیره دوم قلب [illegible] درین بخواهی کلام باشعار این اعمال
باشد ولی توسط اعمال مذکوره سوم قلب [illegible] که بعضی از آن جزو که قلب او مراد است در محل
[illegible] گردد چهارم جعلی یعنی که مثل او در محل دیگر تحصیل نمایند و در آن تصرف
[illegible] پنجم قلب کل که در محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب بر گردد ششم قلب بعض
که بعض ترتیب بر گردد هفتم قلب کلی که زیاده از یک کلمه باشد و وقوع این یا به سبیلی وجوب
است یا بطریق استحسان مثال ایوب نام آوی جستم و گم شد دل من ناگهان * بوی دلها

اگر بشنوم باهم زنام او نشان * قلب مصرعه اول که دل من و ملالت بران میکند استحسانیست چه
اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست که بترتیب حروف باشد و در مصرعه ثانی
وجوبی است فافهم و صیغه قلب کل بلفظ قلب واژگونه و عکس و گشتن وغیره می آید و صیغه قلب
بعض بلفظ آشفته و پریشان و بهم برآمده و اشباه آن با لفظ زیر و بالا آورده و کلمه اطلاق نمایند
قلب کلی خواهد بود و اگر بکلمه دو حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت مثال قلب
بعض وضعی [illegible] ستم نامش بتو گویم و مگو پیش رقیب * ترسم که بهم برآید آشفته شود * مثال
قلب کل جعلی یعنی [illegible] ستم که سرش بر قدم افتد روزی * قلب جعلی مثلی شیخ ترسم که سر تیغ
زند به سر من * قلب کلی شود چو دل بی نام رفته تا دیده * ره چو شهم بود باز گردیده * قلب بعض
حمید و شنید شرف چو زار در ماند * آشفت مدیح باز خواند

شعاع پنجم

در بیان اعمال تذییلی مشتمل بر شش دخان دخان اول تحریک و تسکین که عبارت است
از متحرک نمودن ساکن و هم بالعکس مثال ملک زان می که ملک تو بود نیست حب * گر زبر و
زیر یافته شود [illegible] * از می مراد لفظ مل است و در ملک کاشارت بفتح کسره آن نموده دخان
دوم تشدید و تخفیف که عبارت از مشدد نمودن حرفی یا انداختن تشدید آنست مثال
فرخ خوش بود هنگام زینت آن رخ * هیچ قمر * برمه آن رخ کشیدن دام از مشک تر * لفظ
دنا اسما بترکیب حاصل شده و مراد از آن تشدید است دخان سوم مد و قصر که حرفی را ممدود
ساختن یا مد از حرفی انداختن است مثال شهاب زلف او را صورت مقصود بود * پیش
ما مقصود نقش را نمود * از زلف جیم و از آن لفظ سه که صورت شه است و از ما آب مراد
است و مقصود نقش را نمود امی مقصود نمود دخان چهارم اظهار و اسرار که حرف
ملفوظی را که در تلفظ نمی آید مثل های ناله وغیره در تلفظ آرند یا عکس آن کنند مثالی همدی
پیش ضمی که دل بغم خون کرده * احوال دل زار بغم پرورده * گفتم همه و سه و هیچ نا گفته
نماند * زین پیش اگرچه داشتم در پرده * ماده اسم لفظ همدی است که بعد اسقاط های اولی
یا می دوم را اظهار کرده دخان پنجم معروف و مجهول که حرکت مجهول را معروف سازند
یا بالعکس مثال نوزتا بکی دل خون خورد میجوید از لعل تو شکر * پیش نوش آید که باشد سیر از آن

و چون زبر چه پیش نوشتاید که سر باشد یعنی اشباع داشته باشد و در وهی زبر مراد از حرف راست در خان ششم تعریب تجیم که چهار حروف مخصوص فرس را بحروف تازی بدل کنند یا بالعکس مثال سراج از مهر دوکان سر زیبا چهر سر داشته دست عالمی از سر چه حاصل زدعا ای دست بردا شته بین به اکثر ستاره کرده رو سوی سپهر حاصل دال چهار ست چون برگردد و رج میشود بر داشتن اکثر ستاره اشاره تبدیل جیم فارسی بجیم تازیست بشنو مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز بذکر اعمال تذییلی پرداخته بنا بر آنکه از ضروریات معمانیست اما متاخرین مراعات این اعمال احسن معما می انگارند و معمیات این شعاع از نتائج طبع ملا میر حسین شفیعی نیشاپوریست فقط

## خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که رسالهٔ آذرکده در علم معما مؤلفه محمد عثمانخان قیس شهید در مطبع فیض منبع منشی نولکشور صاحب بمقام کانپور ماه اگست سنه ۱۸۸۲ ع مطابق ماه رمضان سنه ۱۲۹۹ ہجری باهتمام تمام منصرم باکمال لاله بشیشر دیال حلهٔ طبع پوشید